

خدا چون سلام به روی ماهت...

دفتر خاطرات

یک بچه خفن مهربان



سلام، من
رولی جِفرسون
هستم.



ناسترخنی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

دفتد فاطرات یک بیچ دفن مهرین

همه‌ی داستان
رو خودم نوشتم
و نقاشی‌هاش رو
هم خودم کشیدم؛
از هیچ آدم‌بزرگی
هم کمک
نگرفتم!



جف کیشی | نیلوفر امن زاده

قبوله،
ولی این یارو
کیه دیگه؟



سرشناسه: کینی، جف: Kinney, Jeff
عنوان و نام پدیدآور: دفتر خاطرات یک بچه‌خفن مهربان/
نویسنده: جف کینی؛ مترجم: نیلوفر امن‌زاده.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری: ۲۲۲ ص.؛ مصور: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۴۳-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Diary of an Awesome Friendly Kid. 2019.



یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های فکاهی مصور
موضوع: Comic books, Strips, etc
موضوع: دفترچه‌های خاطرات
موضوع: Diaries (Blank - books)
شناسه‌ی افزوده: امن‌زاده، نیلوفر، ۱۳۷۰ - مترجم
رده‌بندی دیویی: ۷۴۱/.۵
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۱۰۴۸۴
۷۱۲۷۴۰۱

انتشارات پرتقال

دفتر خاطرات یک بچه‌خفن مهربان

نویسنده: جف کینی

مترجم: نیلوفر امن‌زاده

ویراستار: نسرين نوش امینی

ویراستاران فنی: زهرا فرهادی مهر- ندا صادقیان

مشاور هنری: نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۴۳-۶

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: ستاره سبز

صحافی: مهرگان

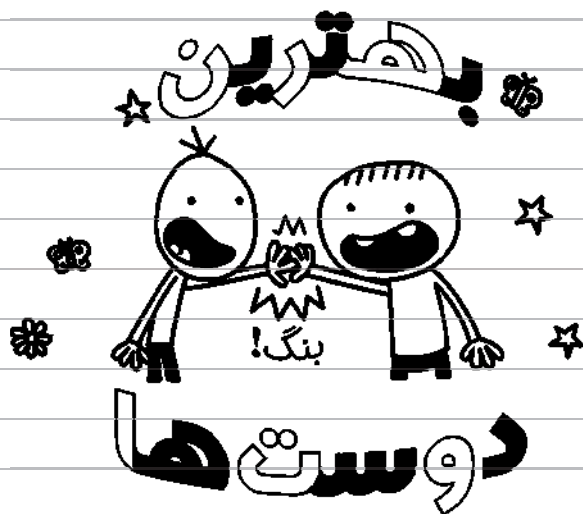
قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



اولین نوشته‌ی من

سلام. من رولی جفرسون هستم و این هم دفتر خاطرات من است. امیدوارم تا اینجا از نوشته‌هایم خوشتان آمده باشد.

تصمیم گرفتم خاطره‌هایم را بنویسم، چون دوست صمیمی‌ام، گرگ هفلی، هم دفتر خاطرات دارد و ما بیشتر وقت‌ها همه‌ی کارهایمان شبیه هم است. آهان! راستی باید این را هم بگویم که من و گرگ بهترین دوست همدیگر هستیم.



مطمئنم الان دارید می‌گویید: «یه کم از این پسره، گرگ، تعریف کن ببینیم چه جور بچه‌ایه.» ولی کتاب من که درباره‌ی او نیست، درباره‌ی خودم است.

اگر هم اسم کتابم را گذاشته‌ام: دفتر خاطرات یک بچه‌خفن
مهربان، فقط یک دلیل دارد: حرفی که بابایم همیشه درباره‌ی
من می‌زند.



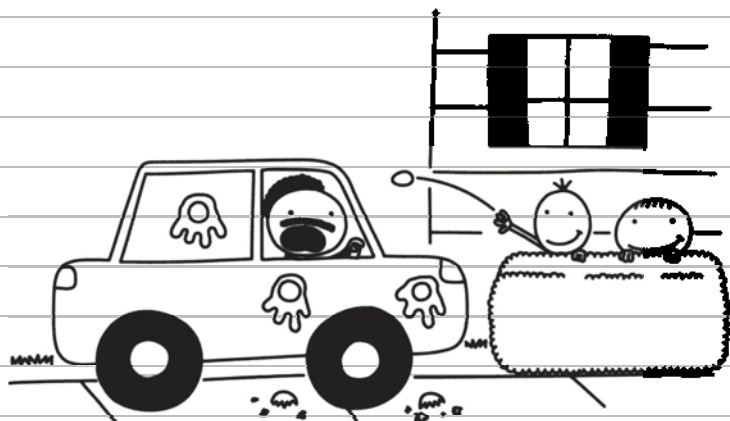
همان‌طور که قبلاً هم گفتم، گرگ دوست صمیمی‌ام است. این
قضیه باعث می‌شود بابایم **دومین** دوست صمیمی‌ام باشد.
اما این را بهش نمی‌گویم، چون نمی‌خواهم احساساتش را
جریحه‌دار کنم.



حالا که حرف بابایم شد، این را هم بگویم که حس می‌کنم
بابایم دل خوشی از گِریگ ندارد. چرا همچین حسی دارم؟
چون بابایم همیشه این را می‌گوید:



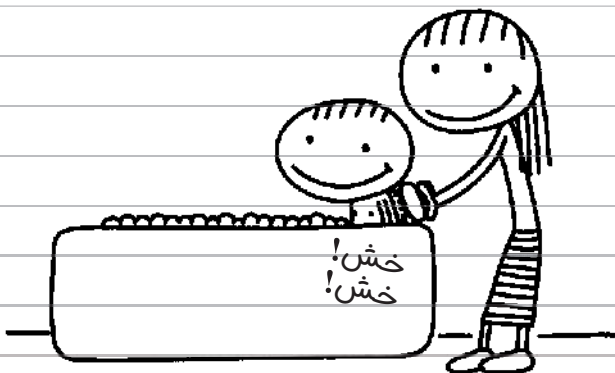
همه‌اش هم به‌خاطر این است که بابایم شوخی‌های گِریگ را
درک نمی‌کند.



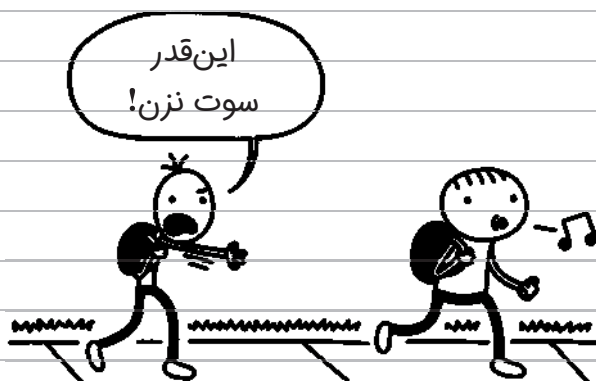
لابد الان هم دارید فکر می‌کنید: «آهای رولی! مگه نگفتی قراره این کتاب درباره‌ی **خودت** باشه؟» خب، درست می‌گویی. قول می‌دهم از اینجا به بعد رولی داستان را بیشتر کنم.

اولین چیزی که باید درباره‌ام بدانید این است که من و مامان و بابایم توی خانه‌ای بالای خیابان ساری زندگی می‌کنیم؛ همان خیابانی که خانه‌ی دوست صمیمی‌ام، گِریگ، هم آنجاست.

یکی دو صفحه قبل درباره‌ی بابایم حرف زدم، باید بگویم مامانم هم خیلی باحال است، چون غذاهای سالم به من می‌دهد و کمکم می‌کند بدنم را تمیز نگه دارم.



هر روز صبح من و دوستم، گِ رِ گ، پیاده می‌رویم مدرسه. بیشتر وقت‌هایی که با هم هستیم کلی بهمان خوش می‌گذرد، اما من بعضی وقت‌ها کارهایی می‌کنم که گُ فر ش در می‌آید.



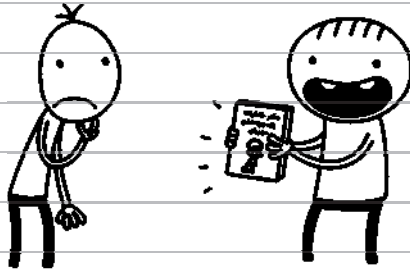
اما چیزی که **بدجوری** می‌رود روی اعصاب گِ رِ گ، این است که از کارهایش تقلید کنم. پس احتمالاً چیزی درباره‌ی این دفتر خاطرات بهش نمی‌گویم، چون خیلی عصبانی می‌شود.

بگذریم، نوشتن توی این دفتر خیلی زحمت دارد، پس برای امروز همین‌هایی که نوشتم بس است. فردا چیزهای بیشتری درباره‌ی گِ رِ گ می‌نویسم، چون همان‌طور که گفتم، ما دوست صمیمی همدیگر هستیم.

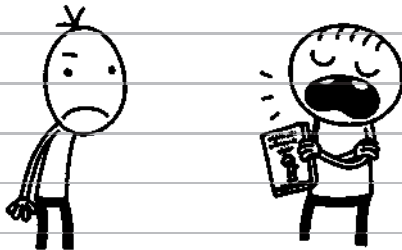
دومین نوشته‌ی من

یک خبر بد: گِریگ قضیه‌ی دفتر خاطرات را فهمید!

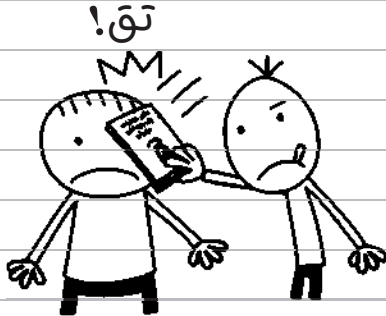
راستش یک جورهایی به دفتر خاطراتم افتخار می‌کردم و دلم می‌خواست نشانش بدهم؛ اما همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودم، واقعاً **عصبانی** شد.



گریگ گفت از کارش تقلید کرده‌ام و به خاطر سرقتِ ایده‌اش از من شکایت می‌کند. گفتم برو هر کاری **دوست داری** بکن، تو **اولین** کسی نیستی که خاطره‌هایش را می‌نویسد.



بعدِ گِرگ گفت شرح حال نوشته، نه خاطرات. بعد هم با
دفترم کوبید توی سرم.



به گِرگ گفتم اگر می‌خواهد عوضی‌بازی دربی‌آورد، من هم
توی شرح حال چیزهای خوبی درباره‌اش نمی‌نویسم. بعد
هم چیزهایی را که تا آن موقع نوشته بودم، نشانش دادم.

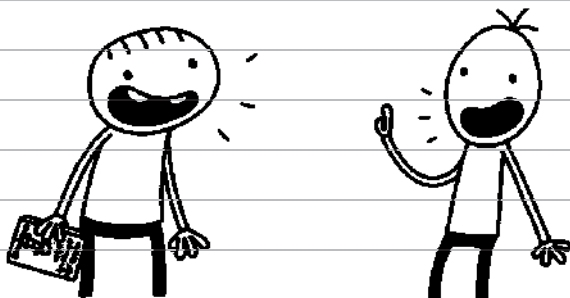
اول انگار اوقاتش تلخ شد، چون من همیشه یادم می‌رود
دماغِ آدم‌ها را نقاشی کنم. ولی بعدش گفت دفترم باعث
شده ایده‌ای توی ذهنش جرقه بزند.

گِرگ گفت یک روز پول دار و معروف می‌شود و همه دلشان
می‌خواهد داستان زندگی‌اش را بدانند. بعد هم گفت اجازه
می‌دهد من اولین کسی باشم که زندگی‌نامه‌اش را می‌نویسد.

پرسیدم مگر دفتر **شرح حالش** دقیقاً به همین درد نمی‌خورد.
گفت آن دفتر زندگی‌نامه‌ی **خودنوشته‌اش** است، اما کتاب
من می‌شود **زندگی‌نامه‌اش!**

گِـرگ گفت در آینده **هزاران نفر** زندگی‌نامه‌اش را خواهند
نوشت، اما این فرصت را به من می‌دهد که اولین
زندگی‌نامه‌اش را من بنویسم.

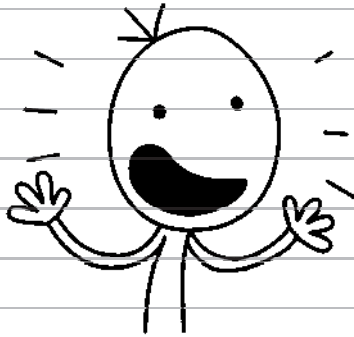
به نظرم فکر خوبی بود، چون من دوست صمیمی گِـرگ
هستم و هیچ‌کس بهتر از **من** نمی‌شناسدش.



پس حالا اسم این کتاب را عوض می‌کنم و گِـرگ را می‌کنم
شخصیت اصلی کتاب. ولی نگران نباشید، خودم هم زیاد
توی کتاب حضور خواهم داشت.

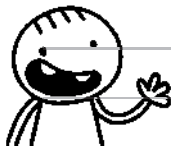
خاطره‌های

گِریگِ هِغلی



نویسنده: دوست صمیمی

گِریگِ هِغلی

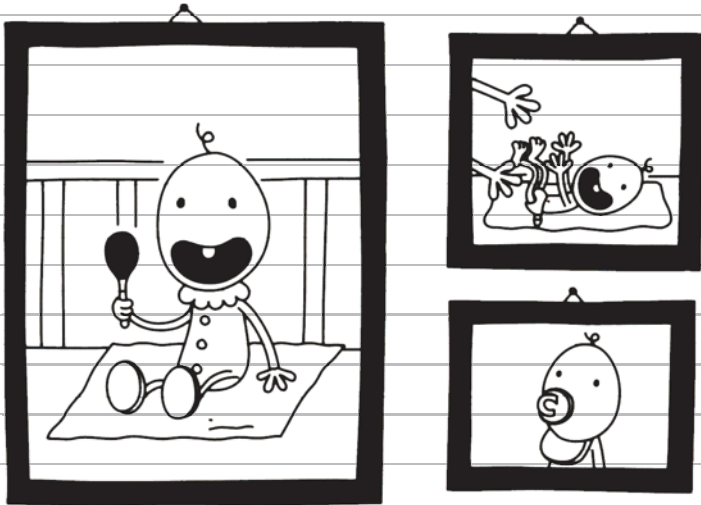


رولی جفرسون ←

دوران کودکی

بیشتر زندگی نامه‌های رئیس‌جمهورها و آدم‌معروف‌ها با فصلی به نام «دوران کودکی» شروع می‌شود. مشکل اینجاست که من تا کلاس چهارم گِریگ را ندیده بودم و نمی‌دانم تا آن موقع چه اتفاق‌هایی برایش افتاده.

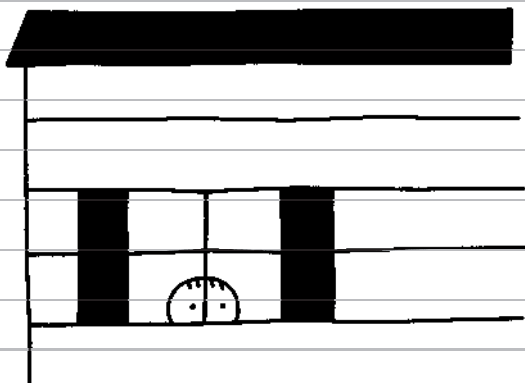
چندتا عکس روی دیوارهای خانه‌ی گِریگ این‌ها دیده‌ام و این جوری که معلوم است، از آن بچه معمولی‌ها بوده. اگر هم توی بچگی‌اش کار مهمی کرده، از توی عکس‌ها که چیزی پیدا نیست.



بگذریم. تندتند از روی دوران طفولیت می‌گذریم و می‌رسیم به شروع کلاس چهارم. این زندگی‌نامه از اینجا به بعد مفصل و پُر از شاخ‌وبرگ می‌شود.

ما توی یک ایالت دیگر زندگی می‌کردیم، ولی بابایم کارش را عوض کرد و مجبور شدیم اسباب‌کشی کنیم اینجا. خانه‌ی جدیدی بالای خیابان ساری خریدیم و تابستان آمدیم اینجا.

روزهای اول از خانه بیرون نمی‌رفتم، چون از بودن توی یک جای جدید می‌ترسیدم.



می‌دانم با خودتان چه فکری می‌کنید: «پس کی با گِریگ آشنا می‌شی؟» عجله نکنید، الان می‌خواهم ماجرای دوست‌شدنمان را تعریف کنم.

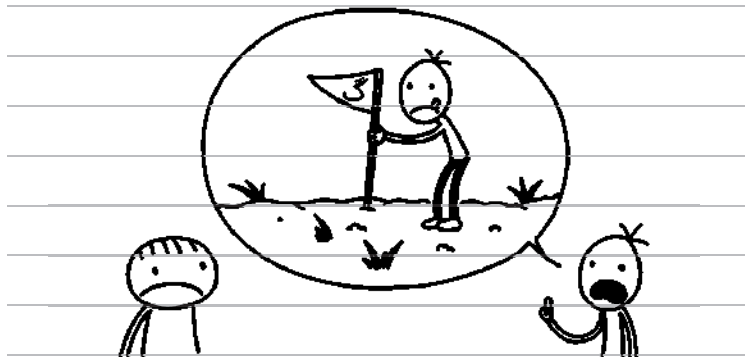
مامانم گفت شاید بهتر باشد چندتا دوست پیدا کنم، حتی کتابی برایم خرید به نام «چگونه در جاهای جدید دوست پیدا کنیم».

کتاب پُر از راهکارهای جورواجور بود؛ راهکارهایی که به بچه‌هایی مثل من کمک می‌کرد با آدم‌های جدید آشنا شویم. یکی‌شان تعریف کردن جوک‌های معمای بود، اما راهکارهای توی کتاب روی گِرگ جواب نمی‌داد.

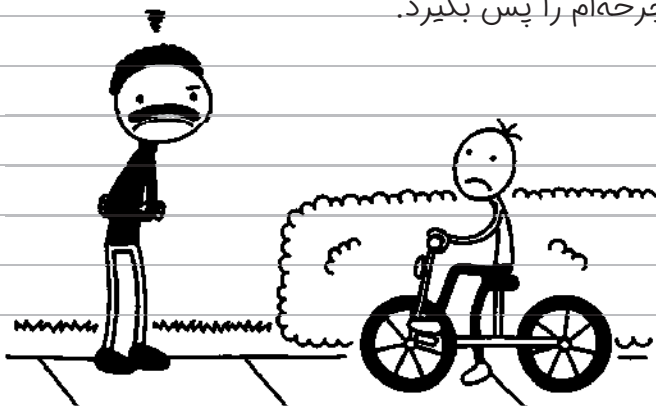


خوشبختانه آخرش من و گِرگ با هم دوست شدیم.

به گِـرگ گفتم توی آن خانه جدیده که بالای تپه است، زندگی می‌کنیم. او هم گفت بیچاره شده‌ام، چون گِـرگ وقتی زمین خانه‌مان خالی بوده یک پرچم فرو کرده بود آنجا و به خاطر همین می‌گفت خانه‌مان مال اوست، تمام اسباب و اثاثیه‌مان هم همین‌طور.



این‌ها را که برای بابایم تعریف کردم، گفت این حرف‌ها چرت‌وپرت است و بعد رفت دم خانه‌ی گِـرگ این‌ها تا دوچرخه‌ام را پس بگیرد.



فکر کنم آن موقع اولین بار بود که بابایم نظرش را درباره‌ی گرگ به من گفت.



ولی من گرگ را خیلی دوست دارم. کارهایش خیلی خنده‌دار است، مثلاً همین کارش که دوست دارد من را بخنداند؛ درست هم وقت‌هایی این کار را می‌کند که من یک قلیپ گنده شیر خورده‌ام.



تازه، گرگ همیشه حقه‌های دست‌اول سر من پیاده می‌کند و آن‌ها هم حسابی از خنده روده‌بُرم می‌کنند.